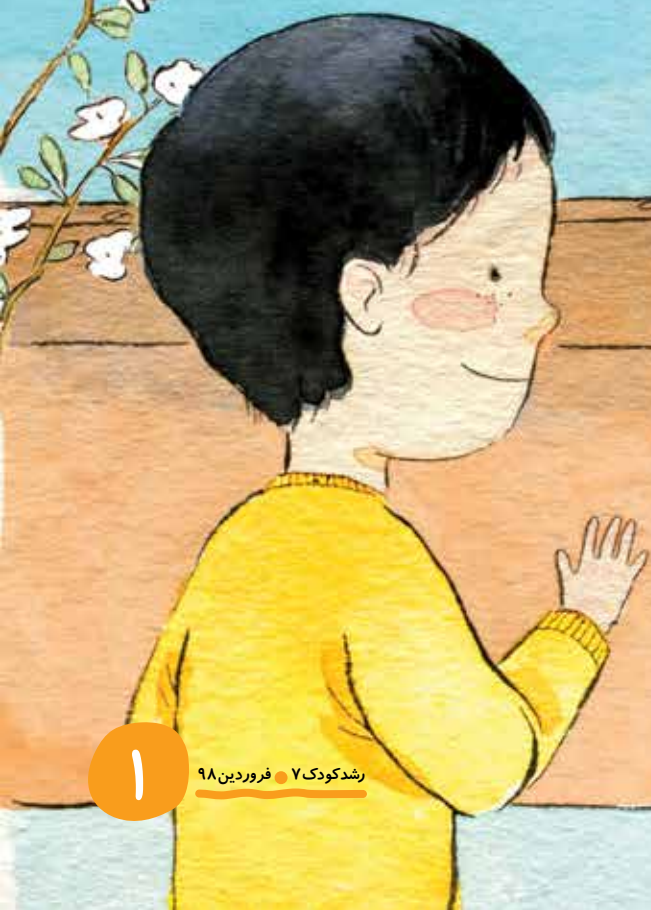


صدای بهار



سلام! وقتی قد تو بودم...
کنار پنجره نشسته بودم. داشتم درخت آلوچه را تماشا
می کردم. درخت پُر از شکوفه‌ی سفید بود.
یک مرتبه چیزی به سرعت از جلوی چشم‌هایم رد شد.
آمد توی اتاق. محکم به دیوار خورد و افتاد.
یک پرستو بود. ترسیده بود. همه‌اش جیع جیع می کرد. از
پنجره دور شدم و گفتم: «بیا از این جا برو.»
باز هم توی اتاق چرخید. به این طرف و آن طرف خورد.
آخرش پرید بیرون.
اول روی دیوار همسایه نشست و یک کم خواند. آوازش
خیلی قشنگ بود. انگار می گفت: «بهار آمده. سال نو مبارک!»
بعد پرواز کرد و رفت.
من گفتم: «عید تو هم مبارک!»
با اینکه او دیگر صدای من را نمی شنید.



صدا: مهری ماهوتی
تصویرگر: سعیده کشاورز





۱۲ فروردین روز جمهوری اسلامی

یک روز زیبا

ما دوست داریم

ایران خود را

۱۴ فروردین مبعث

چه عیدی از این قشنگ‌تر؟

محمد امین^(ص) شده پیامبر

نویسنده: مهری ماهوتی
تصویرگر: مهدیه قاسمی

۲ فروردین وفات حضرت زینب^(س)

زینب^(س) شجاع بود. از کسی نمی‌ترسید.

۲۰، ۲۱، ۲۲ فروردین تولد امام حسین^(ع)

امام سجاد^(ع) و حضرت عباس^(ع)

سه تا جشن تولد، حسین^(ع)، سجاد^(ع) و عباس^(ع)

در این ماه مبارک، خدا عیدی به ما داد

۱۲ فروردین شهادت امام کاظم^(ع)

به او «کاظم» می‌گفتند چون همیشه مواظب

بود که عصبانی نشود.



این برای بچه‌هایی که خوش اخلاق

هستند و دوست دارند به مهمان‌ها خوش بگذرد.



زبر بال فرشته

نوبت **شیطان** بود که چشم بگذارد و **بیجها** قایم شوند.

چشم‌هایش را بست و شمرد:

ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت...

چشم‌هایش را باز کرد و خیلی زود **بیجها** را پیدا کرد،

همه را به جز یکی.

شیطان خسته و عصبانی داد زد: «بالآخره پیدايت می‌کنم!»

و همه جا را گشت، اما پیدايتش نکرد.

آن یکی، زبر بال یک **فرشته** قایم شده بود.





یواشکی

● سمیه تور جی

یواشکی تو گوشم
گفتی که بارون باشم
چیلیک چیلیک بیارم
رو گل‌ها آب پاشم

به من اجازه دادی
چک‌چک و شرشر کنم
خدا جونم چه جوری
از تو تشکر کنم



ستاره

● سپیده عبدالله‌نژاد

کاشکی ستاره نم‌نم
از آسمون بیاره!
روی گل و درختا
پُر بشه از ستاره!

نور پاشن تو کوچه
زرد و سفید و رنگی!
روی سرم بشینه
ستاره‌ی قشنگی!



● تصویرگر: سحر حفگو



● صدای پشه: سمیه انوری زاده

بهار و باغچه

● شراره وظیفه‌شناس

بهار خانوم، دوست منه
گاهی به من، سر می‌زنه

آب می‌پاشه، به سر تا پام
می‌گه: «آهای! باغچه، سلام!»

درختمو، ناز می‌کنه
شکوفه‌شو، باز می‌کنه



دونه‌ی گندم

● شاهدۀ شفیع

بهاره یا زمستون؟
خسته شدم از این برف
دونه‌ی زرد گندم
سبزه شده تو این ظرف

شاید بهار امسال
زود خودشو رسونده
وگرنه از زمستون
هنوز یه ذره مونده



من چی هستم



من کلاغ هستم.

دوست ندارم کسی روی زمین آشغال بیندازد،
من هم آشغال را می اندازم، اما روی زمین نه!
فقط توی سطل زباله.

من دستمال گردگیری هستم.
اگر کسی روی دیوار خط بکشد، من
ناراحت می شوم. زود خودم را روی
خط می کشم و آن را پاک می کنم.



من گلدان هستم.

دوست ندارم بدون گل، گوشه ی ایوان یا
اتاق بمانم. دوست دارم توی من گل بکارید
تا هر جا هستم، آن جا را زیباتر کنم.



تصویرگر: نسیم بهاری



من **بوق** هستم.

وقتی کسی من را محکم فشار می دهد و ول نمی کند، بلند صدا می دهم: بووووق...! بووووق!
آن وقت همه از صدایم ناراحت می شوند. من دوست ندارم صدای بوقم بلند باشد.
من بوق زدن کوتاه را دوست دارم. این طوری: بوق!



من **شیر آب** هستم.

هر قدر می خواهید از من آب بردارید،
اما دوست ندارم یک ذره هم بی خودی
باز بمانم و آب از من چگه کند.



عیدی بهار • مریم هاشم پور

بهار اومد از اون دور
با شاپرک با زنبور

بارون چیک و چیک داشت
رو سبزه ها گل گذاشت

به جنگل و کوه و دشت
عیدی شو داد و برگشت

آبرِ بدون بارون

• خاتون حسنی

زمین به آسمون گفت:
«فصل زمستون گذشت
فصل بهار تو راهه
چی هدیه می دی به دشت؟»

آبره تکون خورد و گفت:
«یه قطره آب ندارم
اما تلاش می کنم
یواش یواش بیارم.»





دو ناماج آبدار

امروز من و مامان رفتیم پارک. آن‌جا دویدم و تاب‌بازی کردم. تشنه‌ام شد. مامان از توی کیفش یک لیوان بیرون آورد. آب‌خوری بلند بود. مامان لیوان را برایم پُر آب کرد. نصف آب را که خوردم، دیگر تشنه نبودم. چشمم به گل‌های توی باغچه‌ی پارک افتاد. رفتم پیش گل‌ها. نصف لیوان آب را دادم به یک گل کوچولو تا زودتر بزرگ بشود. مامان تا کار من را دید، دو بار محکم ماچم کرد، خیلی خوش حال شدم.

خداجان، مامان به من گفته بود، اسراف یعنی دور ریختن و درست استفاده نکردن از چیزهای خوبی که تو به ما داده‌ای. همین نصف لیوان آب می‌تواند چند تا گنجشک و چند تا مورچه‌ی تشنه یا یک گل را سیراب کند. خداجان، برای همه‌ی آب‌هایی که تا حالا نوشیده‌ام، از تو ممنونم!

خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱





هفتمی کو؟

بازیگران: بهارک و هفت نفر به جای هفت سین.

سیر، سرکه، سبزه، سنبل، سنجد، سیب و سگه کنار هم نشسته اند.

سین ها (خودشان را به چپ راست تکان می دهند و می خوانند): تیک تاک...

تیک تاک...

بهارک (وارد می شود. دور سین ها می چرخد): الان سال تحویل می شود!

همه چیز آماده است؟ هر هفت تا سین حاضرند؟

سین ها (با هم): بله...

بهارک: بگذارید بشمارتان، ببینم کسی غایب نباشد.

سیب (جلو می پرد): من بشمارم؟، من بشمارم؟

بهارک (با خنده): خیلی خوب، تو بشمار!

سیب (دور بقیه سین ها می چرخد و می شمارد): سنجد کوچولو، سین اول.

سرکه ی خوشبو، سین دوم. سنبل خوش رنگ و رو، سوم.

سبزه ی قشنگ، چهارم. سیر، پنجم، سگه ی قلقلی، ششمی ... پس هفتمی کو؟

سیر (جلو می آید): اشتباه شمردی. من بشمارم؟



بهارک: بشمار ببینم!

هر یک از سین‌ها یکی یکی، بقیه را می‌شمارد و آخر کار می‌پرسد،
پس هفتمی کو؟

سرکه (با ناراحتی): حالا چه کار کنیم؟ الآن سال تحویل می‌شود و
یک سین کم است.

بهارک: بگذارید من هم یک بار شما را بشمارم.

سین‌ها: بشمار... ما را بشمار! بشمار... ما را بشمار!

بهارک: سیر، یک. سیبِ گلِ گلی، دو. سرکه، سه. سبزه‌ی قشنگ، چهار.

سنبل خوش‌بو، پنج. سنجدِ کوچولو، شش. سگه‌ی قل‌قلی، هفت.

سین‌ها: هورا!... درست شد، درست شد! ما هفت تاییم، همه این جاییم.

بهارک: الآن سال تحویل می‌شود. همه آماده باشید!

سین‌ها: تیک، تیک، تاک... تاک...

بهارک (با خوش‌حالی): سال نو شد. عید شد. عید همه مبارک!

سین‌ها: مبارک... مبارک!



جارو خرطومى



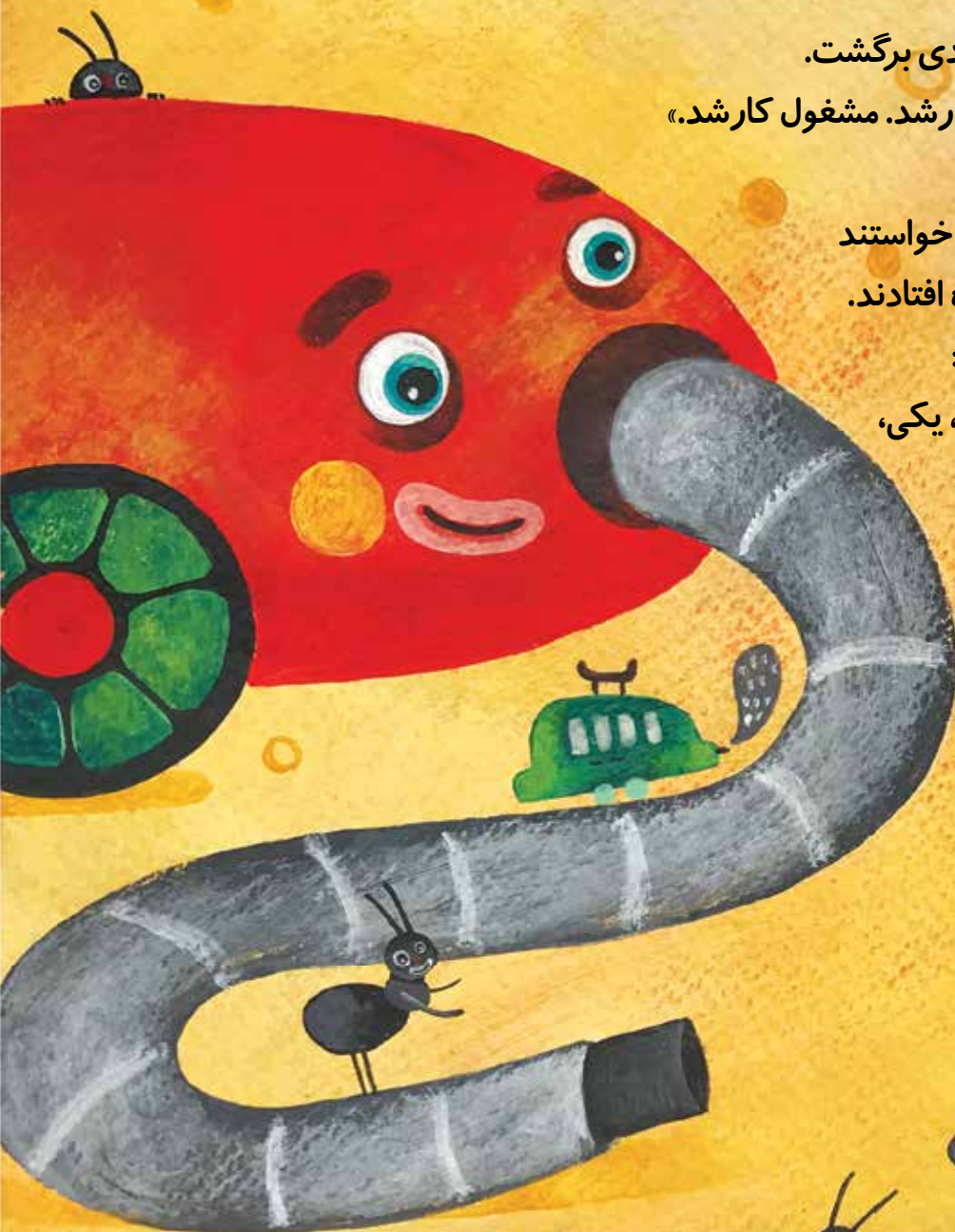
خرطومى كه يك جارو برقى بود، به خودش گفت: «امروز بايد خانه را تميز كنم. فردا عيد است.» و تندتند خانه را تميز كرد.
خرطومى خسته شد. رفت گوشه‌ي اتاق نشست.
مورچه‌ي چشم سياه را جلو لانه‌اشديد. خواست او را هورت بكشد.
چشم سياه گفت: «نه نه، هورتم نكش!»
خرطومى، خرطومش را بالا گرفت و گفت: «اگر هورتت نكشم، تى زمين شوى را بيدار مى‌كنى؟ كارش مانده. فردا عيد است.»
چشم سياه گفت: «باشد.» و زود دوستانش را صدا كرد: «بچه‌ها، كمك!»
يك عالم مورچه از لانه بيرون ريختند. چشم سياه گفت: «تى خواب است. بايد بيدارش كنيم. كارش مانده. حالا حمله!»
مورچه‌ها دويدند. به تى رسيدند. تى خواب بود.
چندتاشان گفتند: «قلش بدهيم.»
چندتاشان گفتند: «گازش بگيريم.»
چشم سياه گفت: «نه نه. قل نه! گاز نه! قلقلك!»
آن وقت با هم تى را قلقلك دادند. بيدارش كردند.



چشم سیاه گفت: «بیدار شو. کارِت مانده. فردا عید است!»
تِی بیدار شد. تندی دور خودش چرخید و گفت: «آره، آره... کارم مانده. فردا عید است.»
و مشغول کار شد.

چشم سیاه با دوستانش تندی برگشت.
به خرطومی گفت: «تِی بیدار شد. مشغول کار شد.»
خرطومی خوش حال شد.

چشم سیاه و دوستانش می خواستند
توی لانه بروند. به صف راه افتادند.
خرطومی، با مهربانی گفت:
«بچه ها، عیدتان یکی، یکی، یکی،
یکی... مبارک!»





ذره بین خیس!



از پشت قطره

آب چه جوری می تواند مثل ذره بین باشد؟



از پشت شیشه

اگر کمی آب پشت یک شیشه ی خالی بریزم، آب مثل یک ذره بین می شود.

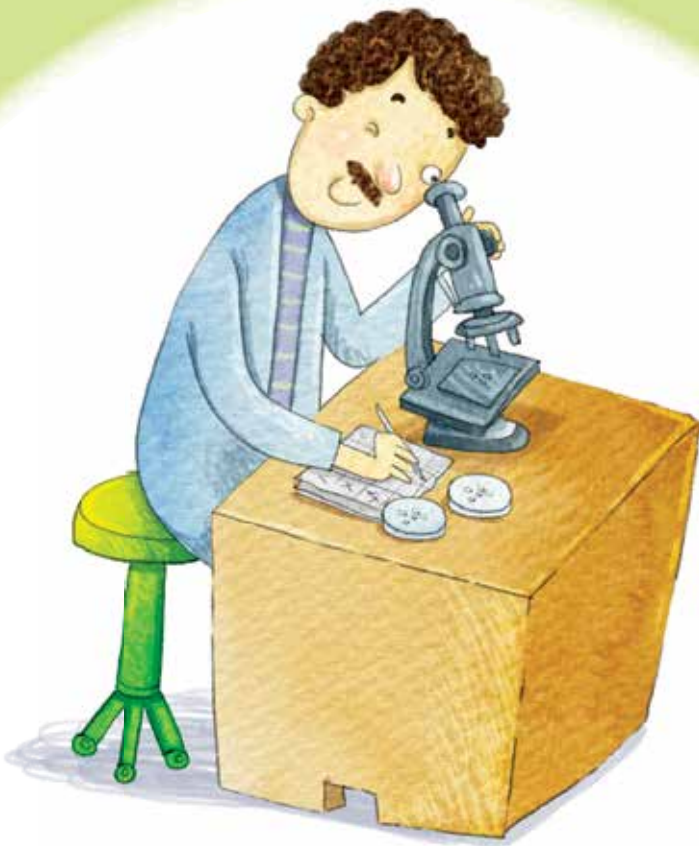


از پشت بطری

قسمت گودی بالای بطری را جدا می کنم.
توی گودی آب می ریزم.
حالا ذره بین خیس من آماده است.

● تصویرگر: گلنار ثروتیان

● محمد هادی نیکخواه آزاد



دانشمند باش
ذره‌بین به چه دردی می‌خورد؟





دختر خوشگل من

● محبوبه دشتی ● تصویرگر: میثم موسوی

کفشدوزک تو باغچه بود. باران آمد.
کفشدوزک یک قطره، دو قطره، سه قطره باران خورد.
نمی دانم قاطی آب باران چی بود که یک دفعه کفشدوزک یک دور، دو دور، سه دور
چرخید و شد یک دختر، از گل قشنگ تر. یک دختر کوچولو با لباس قرمزِ خال خالی.
بعد به دست هایش نگاه کرد. به پاهایش نگاه کرد. به پیرهنش که رسید، گفت: «به به...
چه پیرهنی! چه آستینی! چه دامنی!»
همین موقع از توی اتاق صدای تتق تتق تتق آمد.
دختر با پاهای کوچولوش دوید به طرف اتاق. دید خانمی پای چرخ خیاطی نشسته است.
رفت توی اتاق و گفت: «این لباس خوشگل را شما دوختی؟»
خانمه گفت: «بله، من دوختم و من دوختم. برای دختر خوشگلم دوختم.»
دختر پرسید: «دخترت کو؟»
خانمه گفت: «من هنوز دختر ندارم!»
دختر گفت: «داری و داری، خوبم داری. پس من کی باشم؟ ببین لباس،
تن من است. خودت گفتی که این را برای دختر خوشگلت دوخته ای!»
خانمه با خوش حالی گفت: «گفتم و گفتم. چه خوب که گفتم! تو دختر
خوشگل خودمی!»
بعد هم دست هایش را باز کرد و دختر کوچولو را بغل کرد.







● مهشید اژده‌فر

● تصویرگر: مرتضی رخصت‌پناه

آی دندانم!



اژی کوچولو دندان‌هایش را مسواک می‌زد. یک مرتبه یکی از دندان‌هایش افتاد.
داد زد: «آی دندانم!»

فی فی جلو دوید و پرسید: «چی شده؟»

اژی کوچولو با گریه گفت: «تو گفتی دندانم بیفتد؟»

فی فی گفت: «نه، من نگفتم. خودش افتاده.»

مامان اژی کوچولو آمد و گفت: «عزیزم، دندان‌های شیری دیر یا زود می‌افتند و به جایشان دندان دائمی در می‌آید.»

اژی با ناراحتی گفت: «پس چرا دندان فی فی نیفتاده؟»

مامان اژی گفت: «مال فی فی هم می‌افتد، شما دو تا باید دندان‌هایتان را مرتب مسواک بزنید. شیر هم بخورید تا دندان‌های محکم و سالم داشته باشید.»

بعد دو تا لیوان شیر تازه برای اژی و فی فی آورد.

فی فی و اژی با هم شیر خوردند. اژی

کوچولو گفت: «پس من صبر می‌کنم

دندانم دربیاید.»

فی فی هم گفت: «من هم صبر می‌کنم

دندانم بیفتد.»





بلوط من کو؟

● مرصیه فعله‌گری ● تصویرگر: نیلوفر برومند

مامان سنجاب یک بلوط به سنجاب کوچولو داد
و گفت: «برو، قایمش کن.»

سنجاب کوچولو، بلوط را گذاشت زیر دُمش.

مامان سنجاب گفت: «بگذار جایی که من پیداش نکنم.»

سنجاب کوچولو توی خاک قایمش کرد.

مامان سنجاب گشت و گشت. بلوط را پیدا نکرد.

یک بلوط دیگر به سنجاب کوچولو داد و گفت: «این هم جایزه‌ات. باز هم می‌توانی قایمش کنی.»

سنجاب کوچولو آن یکی بلوط را هم زیر خاک قایم کرد. مامان سنجاب یک بلوط دیگر به او داد. همین‌طور هر روز یک بلوط.

یک روز بهاری سنجاب کوچولو از خواب بیدار شد. دور و بر

لانه را نگاه کرد. یک عالم درخت بلوط از خاک درآمده بود.

مامان سنجاب گفت: «سُک سُک! بلوط‌هایت را پیدا کردم.»

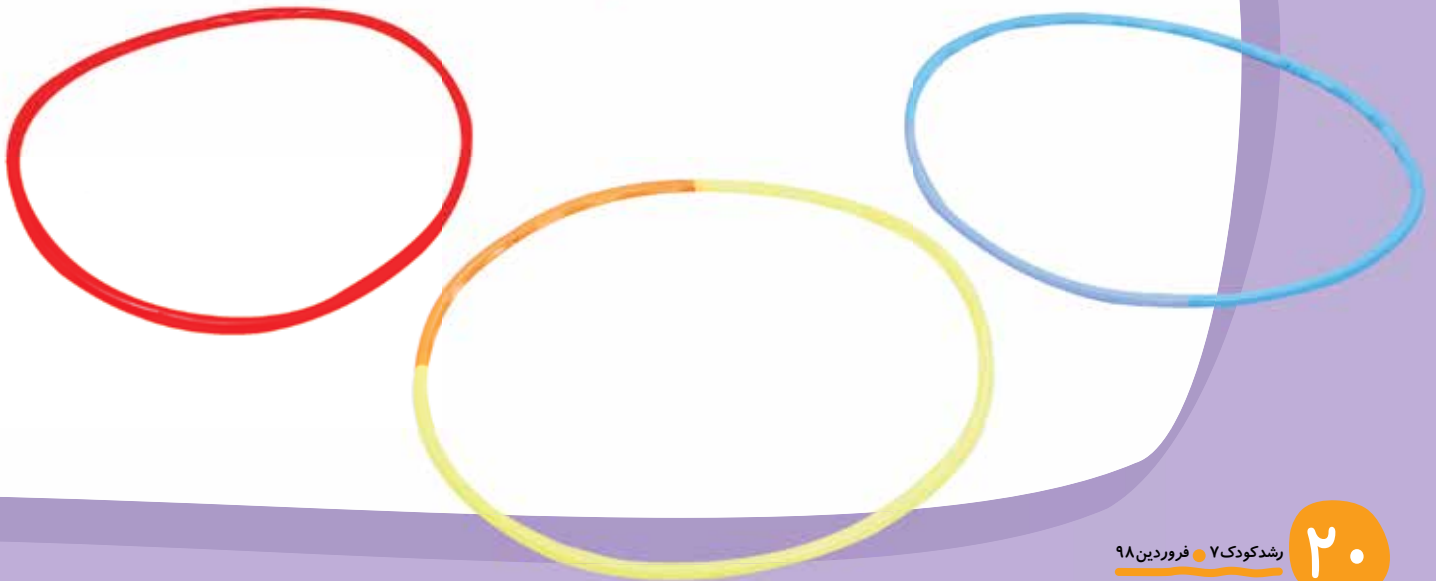


بدو، جا نمانی!

● سیروان حسینی ● عکاس: فرهاد سلیمانی



یک جعبه می‌خواهیم که دو طرف آن، قرمز، دو طرفش زرد، و دو طرف آن سبز باشد. چند تا هم حلقه به سه رنگ زرد، سبز و قرمز لازم داریم. مربی سوت شروع را می‌زند. یکی از بچه‌ها جعبه را رو به بالا می‌اندازد. هر رنگی که آمد، بازیکن‌ها باید به سرعت توی حلقه‌ای بدوند که همان رنگ است.





مرتبّی سوت پایان را می‌زند.
کسی که بیرون حلقه مانده است یا توی حلقه‌ی اشتباه رفته از بازی بیرون می‌رود.



بازی ادامه پیدا می‌کند.
بازیکن‌هایی برنده می‌شوند که قبل
از صدای سوت مرتبّی، داخل حلقه
آمده باشند.



● سمانه قاسمی

● عکاس: فرهاد سلیمانی

باغچه زنبوری

اگر می‌خواهی با زنبور و پروانه بازی کنی، زود دست به کار شو. چند مقوای رنگی، دو عدد چوب بستنی، چسب مایع، قیچی و مداد را آماده کن.



۱ مقوای سفید را شکل یک گردی ببر.



۲ از مقوای سبز اندازه‌ی نصف گردی سفید، با قیچی جدا کن.



۳ بالای مقوای سبز را چندبار برش بزن تا شکل چمن بشود.



۴ روی چمن‌ها گل‌های صورتی و نارنجی بچسبان.

۵ لبه‌ی مقوای سبز را چسب بزن و آن را روی مقوای سفید

بچسبان. آن جایی را که می‌خواهی چوب رد کنی، چسب نزن.

۶ یک زنبور و یک پروانه‌ی مقوایی بساز. آن‌ها را سر

چوب‌ها بچسبان. چند تکه ابر هم

توی آسمان بکش.

هالا پوب‌ها را تکان تکان بده
تا زنبور و پروانه توی باغچه
پرواز کنند.



آجیلی‌ها

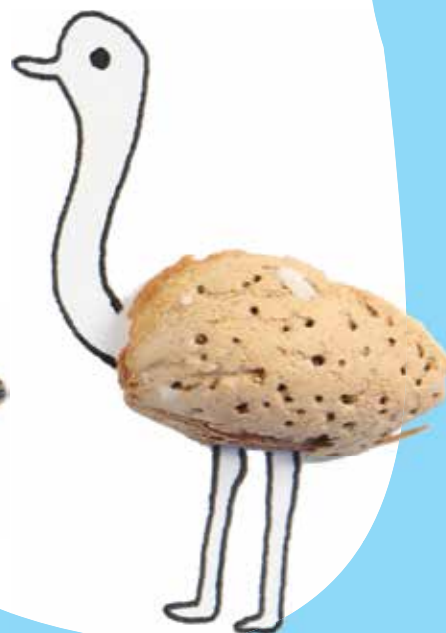
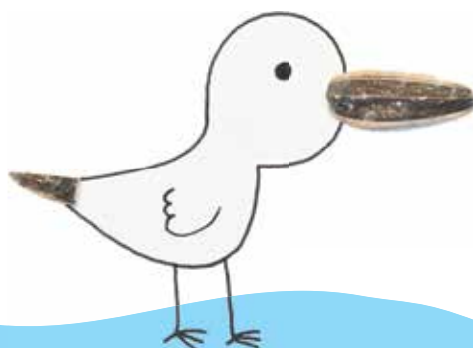
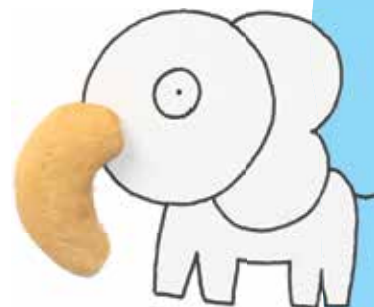
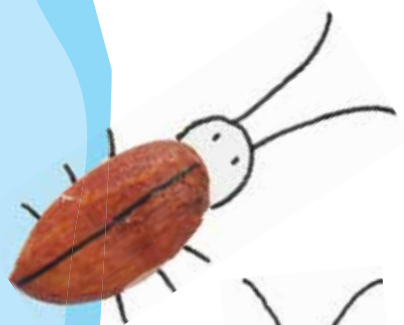
• سمانه قاسمی

• عکاس: اعظم لاریجانی

عید که می‌شود خوراکی‌های خوش مزه مثل پسته، فندق، گردو و تخمه در خانه‌ها زیاد می‌شود. به به چه خوش مزه!

حالا بگو با پوست‌های خشک این خوراکی‌ها چه کار می‌کنی؟
من به جای رنگ کردن نقاشی‌ام این کار را کردم. مثلاً برای بدن شتر مرغ پوست بادام گذاشتم و...

تو هم می‌توانی این جوری نقاشی‌هایت را زیباتر کنی.



کی هویج را گاز زد؟



خرگوشک نقاشی می کند. خرس کوچولو
یک کندوی زنبور عسل می کشد.
بعد همه‌ی آب نبات عسلی هایش
را می خورد. سنجابک گرسنه است
و شکمش قارو قور می کند.

سنجابک توی کیف خرگوشک دو تا هویج می بیند.



وای...
چه آبدار!



وای... چه
خوش مزه ست!



فقط یک گاز
می خورم.

سنجابک یک هویج بزرگ توی دفتر نقاشی اش می کشد.
خرگوشک سراغ کیفش می آید. داد می زند.



کی هویج من را
گاز زده؟

من نخوردم!

خرگوشک به سنجابک نگاه می کند. قلب سنجابک تَند تَند می زند. به نظر تو بهتر است چه کار کند؟

بیا بقیه اش را هم بخور.
خودم می خواستم یکی از
هوایج ها را به تو بدهم.

بخشید! من خوردم.
خیلی گر سناهام بود.



من هم خوش حالم که
یک دوست راستگو و
شجاع دارم.

خوش حالم که من را
بخشیدی.



حالا تو بگو

تو وقتی کار اشتباهی انجام می دهی، چه کار می کنی؟ چه می گویی؟

همه چیز را نمی شود چسباند اما...

نویسنده: مریم فیاضی

ناشر: نردبان

تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵





قایق اسبی

• حبیب یوسفزاده
• تصویرگر: لاله ضیایی





● محمدرضا شمس
● تصویرگر: شیرین شیخی

کفنتنه و مونتنه

یک کفش بود که بند نداشت. رفت پیش سوسکه و گفت: «خاله سوسکه، شاخک‌هایت را می‌دهی، بندم شوند؟»

سوسکه گفت: «نه که نمی‌دهم! لازمشان دارم.»

کفشه رفت پیش عنکبوت و گفت: «خاله عنکبوت، تارهایت را می‌دهی، بندم شوند؟»

عنکبوته گفت: «نه که نمی‌دهم! لازمشان دارم.»

کفشه راه افتاد و رفت. رسید به موشه و گفت: «آقا موشه، سبیل‌هایت را می‌دهی بندم شوند؟»

موشه گفت: «آره که می‌دهم! بگو ببینم، تو هم خانه‌ی من می‌شوی؟»

کفشه گفت: «آره که می‌شوم!»

موشه سبیل‌هایش را داد به کفشه. کفشه هم شد خانه‌ی موشه.





سرزمین نقاشی

رویا صادقی



به سرزمین نقاشی خوش آمدی!

این جا همه چیز رنگارنگ است. درخت‌ها پر از گل و شکوفه هستند. این جا بهار آمده است. پرنده‌ها آواز می‌خوانند و دور درخت‌ها با شادی می‌چرخند.



مدیا مالدار



پریا رباعی

بعضی از آن‌ها به لانه‌هایشان که روی درخت‌ها ساخته‌اند، سر می‌زنند. می‌خواهند ببینند جوجه‌هایشان از تخم در آمده‌اند یا نه.



هستی رستم‌اف

وندایات



با همکاری مرکز بررسی آثار



کتاب‌های قشنگ برای کتاب‌خانه‌ی خودت



من از دکمه می ترسم

نویسنده: هدا حدادی
تصویرگر: مرجان وفاپیان
ناشر: خانه ادبیات
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۰۷۴۱



حیوانات کله پای من و ۲

شاعر: شهرام رجب زاده
تصویرگر: اکسل شفلر
ناشر: زعفران
تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۵۳۴۰۴-۵



در فصل بهار همه شاد هستند، حتی پروانه‌ها،
کفشدوزک‌ها و زنبورها!



رونیکا ژریان



رها خادم الهه



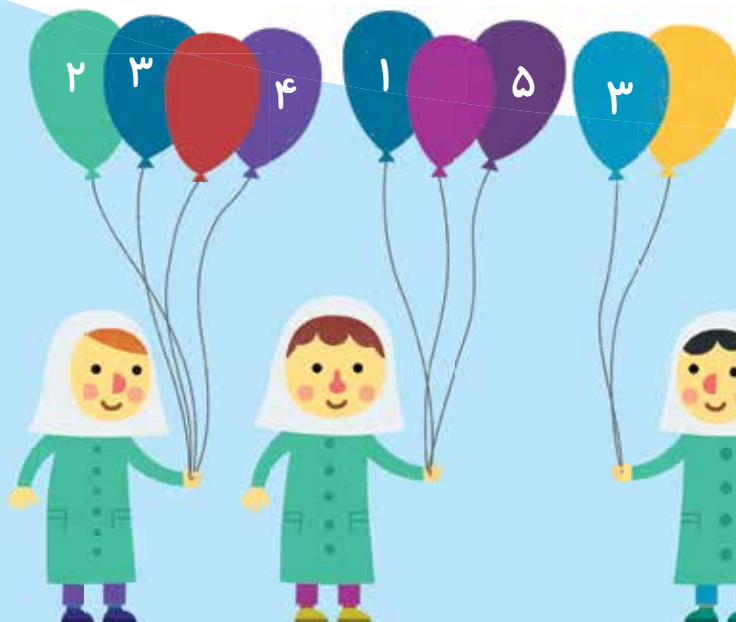
گیلدا قصابیان

تو هم درخت‌ها، پرنده‌ها و حشره‌هایی را که بلد
هستی در یک نقاشی بکش و برای ما به نشانی مجله
بفرست.





کدام وسیله‌ها برای گردش در طبیعت هستند؟ کلمه‌ها را با توجه به آن‌ها کامل کن.



چه عددی در بادکنک خالی بگذاریم
که جمع عددهای بادکنک‌های هر
دختر بچه ۱۰ بشود.

برای جابه‌جا کردن این چمدان، کدام راه بهتر است؟ دور آن خط بکش.



تصویر بادکنک را کامل کن.
آیا می‌توانی جهت باد را حدس بزنی؟





مسابقه‌ی شمع‌ها

• داوود مظلومی
• عکاس: فرهاد سلیمانی



۱. دو شمع روشن را داخل دو شیشه بگذار.



۲. با کمک یک بزرگتر روی یکی از درها، چند سوراخ درست کن و در شیشه‌ها را ببند.

۳. کمی صبر کن، چه می‌بینی؟

چرا شمع ظرفی که
در آن سوراخ نداشت،
خاموش شد؟

